

"understanding" in humanities and natural sciences, with a look at Stephen Grimm's point of view

Parisa Saatchi Fard*

Keyvan Alasti**

Abstract

Throughout history, humans have been striving to "understand". Scientists rely on observations, classifications, and theories to understand the natural world. However, understanding the actions of other humans seems to be a (slightly) different matter. At least one approach to achieving this requires understanding the intention and motive behind human actions. Since intention has a psychological nature, experientialists are always concerned that it may not be perceptible by third parties. To some extent, many human actions are perceptible from a third-person perspective, which makes them the subject of scientific investigations (using common scientific methods). Nevertheless, some cases show that understanding human activities from a third-person perspective has limitations. Stephen Grimm introduces a type of understanding and believes that by receiving specific goals as an understandable act, we will achieve a deeper understanding. In this article, we have attempted to clarify the topic under discussion by presenting and interpreting Stephen Grimm's viewpoint and then demonstrating that the decision of an agent plays an important role in understanding or not understanding the actions of others by presenting an alternative formulation and explaining its

* Masters Degrees in Philosophy of Science, Philosophy of Science Department, Department of Management, Science and Technology, Amirkabir University of Technology, Tehran (Corresponding Author), Parisa.saatchi@gmail.com

** Assistant Professor of national research institute for science policy, Tehran, alasti@nrsp.ac.ir

Date received: 2023/02/16, Date of acceptance: 2023/05/14



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

ambiguities. Empathy is recognized as a psychological capacity that can be understood differently by simulating structure. A deeper examination of this issue will help us have a better judgment of it as a method or idea in social and human sciences.

Keywords: Understanding; intention; action: psychological; methodological; social sciences; humanities

«فهم» در علوم انسانی و علوم طبیعی با نگاهی به دیدگاه استفان گریم

پریسا ساعتچی فرد*

کیوان الستی**

چکیده

در همه‌ی ادوار تاریخ، انسان در تلاش برای «فهمیدن» بوده است. دانشمندان برای شناخت جهان طبیعی به مشاهده‌ها، طبقه‌بندی‌ها، و نظریه‌پردازی‌ها متوسل می‌شوند. اما موضوع فهم اعمال دیگر انسان‌ها، (کمی) متفاوت به نظر می‌رسد. حداقل در یک رویکرد برای دستیابی به این مهم، به دریافت قصد و نیتی که در پس اعمال انسان‌ها است، نیاز داریم. از آنجا که قصد، ماهیتی روانشناختی دارد، همواره از سوی تجربه‌گرایان این نگرانی وجود دارد که ممکن است قابل ادراک توسط افراد سوم شخص نباشد. تا حدودی بسیاری از کنش‌های انسانی، قابل ادراک از منظر سوم شخص هستند و همین امر سبب می‌شود که موضوع بررسی‌های علمی (با روش‌های رایج علمی) باشند. با این حال مواردی وجود دارد که نشان می‌دهد، فهم فعالیت‌های انسان از زاویه‌ی سوم شخص دارای محدودیت‌هایی است.

استفان گریم (Stephen Grimm)، نوعی از فهم را معرفی می‌کند و معتقد است، با دریافت اهداف خاص شخص فهم‌شونده به عنوان عملی مطلوب، به نوعی فهم عمیق‌تر دست

* کارشناسی ارشد فلسفه علم، گروه فلسفه علم، دانشکده مدیریت، علم و فناوری، دانشگاه پلی‌تکنیک

(امیرکبیر)، تهران (نویسنده مسئول)، Parisa.saatchi@gmail.com

** استادیار مرکز تحقیقات سیاست علمی کشور، تهران، alasti@nrsp.ac.ir

orcid.org/0000-0001-9915-7283

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۱/۲۷، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۲/۲۴



Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

خواهیم یافت. در این مقاله، تلاش شده است تا ابتدا با طرح و تفسیر دیدگاه استفان گریم، موضوع مورد بحث روشن شود و سپس با طرح مسئله و توضیح ابهامات ایده‌ی گریم، به عنوان یک صورت‌بندی جایگزین، نشان خواهیم داد که تصمیم عامل، برای فهمیدن یا نفهمیدن اعمال دیگران نقش مهمی ایفا می‌کند. همدلی به عنوان ظرفیتی روانشناختی شناخته می‌شود که با شبیه‌سازی ساختار، می‌توان به نحو دیگری آن را فهمید. بررسی و نگاه عمیق‌تر به این مسئله، به ما کمک خواهد کرد، که قضاوت بهتری از آن، به عنوان روش یا ایده‌ای در علوم اجتماعی و انسانی داشته باشیم.

کلیدواژه‌ها: فهم، قصد، کنش، روان‌شناختی، روش‌شناختی، علوم اجتماعی، علوم انسانی.

۱. مقدمه

این پرسش که ماهیت «فهم» (Understanding) در علوم چیست و چگونه می‌توان آن را از «دانستن» (Knowing) مستقل دانست، موضوعی است که پرداختن به آن با معضله‌های بسیاری مواجه است. معضله‌های موردنظر از این جهت اهمیت دارد که آنچه در طول تاریخ فلسفه علم «فهم» نامیده شده است، هرچند شهوداً مصادیق یکسانی داشته و معنای آن غالباً منتقل می‌شود؛ اما از آنجا که در دیدگاه‌ها و نظریات متفاوت (خصوصاً در فلسفه علوم انسانی و اجتماعی) به صورت متکثر و در نظریات پیچیده‌ای به کار رفته است، به سختی می‌توان از آن تعریف متعین و با مصادیق مشخصی استخراج کرد.

با این حال همچنان تصور شهودی از فهم که وامدار رویکردهای فلاسفه دوره معاصر (از دیلتای (Dilthey) گرفته تا فلاسفه نوکانتی، هگل‌یان و پدیدارشناسان و ...) است، این وسوسه را ایجاد می‌کند که شاید بتوان بسیاری از آنچه را به عنوان مصداق «فهم» قلمداد شده با جملات و تعاریف مشخصی ایضاح کرد.

با مرور ادبیاتی که در این خصوص وجود دارد می‌توان مشاهده کرد که فلاسفه و دانشمندان علوم طبیعی، فهم را با مفهوم تبیین (explanation) نزدیک می‌دانند، درحالی که عالمان علوم انسانی تمایل بیشتری به مجزا کردن این دو مفهوم و نزدیک‌تر کردن فهم به مفاهیمی همانند همدلی (Empathy)، یا تعبیر (interpretation) دارند. در این مورد به عنوان مثال می‌توان از دوره‌هایی از آثار اشلایرماخر و دیلتای (و تمایز او میان علوم طبیعی و علوم انسانی) نام برد که بخشی از روش علوم انسانی و فهم حاصل از آن موضوع تفسیر روانشناختی هستند (Dilthey, 1883)، و از سوی دیگر در آثار نوکانتیان بادن (Baden Neo-Kantianism) همانند

«فهم» در علوم انسانی و علوم طبیعی با ... (پریسا ساعتچی فرد و کیوان السی) ۹۵

ویندلبناند (Windelband)، ریکرت (Rickert) و درنهایت ماکس وبر (Max Weber) که (میان علوم طبیعی و علوم فرهنگی تمایز قائل می‌شدند) واژه‌هایی همانند تعبیر در علوم فرهنگی مورد استفاده قرار می‌گیرند (Windelband, 1894) (Rickert, 1902) (Weber, 1949).

از فلاسفه عصر جدید که برای روشنی بخشی به این مفهوم تلاش کرده‌اند، می‌توان استفان گریم (Stephen Grimm) را نام برد. گریم آنطور که در این مقاله شرح داده خواهد شد از رویکردهای نزدیک به علوم انسانی (که فهم در علوم انسانی را از فهم در علوم طبیعی مجزا قلمداد می‌کنند) دفاع می‌کند. استدلال او به نحوی است که می‌توان آن را در طول تاریخ طولانی بحث در خصوص فهم کم نظیر و لذا مبدعانه قلمداد کرد. او فهم رایج در علوم طبیعی را (که به آن «فهم به مثابه دریافت-ساختار» (Understanding-as-grasping-of-structure) می‌نامد) از نوع دیگری از فهم که غالباً در علوم انسانی رخ می‌دهد و با ارزش‌هایی مرتبط است که اعمال بشری به قصد آن‌ها انجام می‌شود (و آن را فهم به مثابه-مطلوب-قلمداد-کردن) (Understanding-as-taking-to-be-good) می‌نامد) مجزا می‌داند.

با این حال موضعی که گریم از آن دفاع می‌کند بدون ابهام نیست. برخلاف ادعای گریم، فهم به-مثابه-مطلوب-قلمداد-کردن نیز همچنان می‌تواند شکلی از فهم به عنوان دریافت-ساختار قلمداد شود (Carbonell, 2021). در مقاله حاضر ابتدا استدلال خواهد شد رویکرد جایگزینی که تلاش می‌کند میان دو نوع فهم مورد نظر علوم طبیعی و علوم انسانی تمایز قائل شود، باید به رویکرد دیلتای و نقشی که برای عاملیت انسان قائل است وفادار باقی بماند و در نهایت، صورت بندی جایگزینی پیشنهاد می‌شود و ادعا خواهد شد که این صورت بندی، دوگانه (فهم، تبیین) مورد نظر دیلتای را به نحو موفق تری ارائه می‌کند.

۲. انواع فهم

یک تلقی رایج، «فهم» را پاسخ به سؤال‌های چرایی قلمداد می‌کند. این تلقی حداقل در برخی قرائت‌ها مانند کیچر (Kitcher)، شامل این پرسش است که آنچه چرایی (وجود) آن پرسیده شده چه ارتباطات (علی، مفهومی، یا معرفتی) با دیگر عناصر مختلف یک سیستم یا یک شبکه دارد (Kitcher, 2001). فرض کنید وارد اتاقی پر از گرده‌های گل می‌شوید، صدای موسیقی از رادیو به گوش می‌رسد و وقتی از پنجره به آسمان نگاه می‌کنید، هوا کمی ابری است. ناگهان عطسه می‌کنید؛ تجربه‌های پیشین باعث شده که باور شما در خصوص عطسه با باورهای شما در خصوص دستگاه تنفسی و باورهای شما در خصوص نقش گرده‌های گل در تحریک

دستگاه تنفسی مرتبط باشد. به واسطه‌ی همین ارتباطات است که شما دلیل عطسه کردن را گرده‌های گل می‌دانید نه صدای موسیقی یا آسمان ابری. این نوع فهم که در جریان علوم طبیعی بسیار دارای اهمیت است، در علوم اجتماعی نیز موضوع اختلاف بین طبیعت‌گرایان و ضدطبیعت‌گرایان بر سر فهم کنش‌های انسان‌ها است.

فرد زمانی به این نوع از فهم (و پاسخ به چرایی) خواهد رسید که متغیرهایی را که در تبیین یک پدیده مدخلیت دارند، شناسایی کرده و بتواند از طریق آن‌ها پیش‌بینی‌هایی کند و همچنین درکی از موقعیت‌های خلاف‌واقع به دست آورد (Grimm, 2016: 214). به عنوان مثال عطسه کردن، با گرده‌های گل تبیین می‌شود چرا که اگر گرده‌های گل در هوا نبود، من نیز عطسه نمی‌کردم. در مثالی دیگر، کودکی را تصور کنید که برای اولین بار، ماشینی اسباب‌بازی را از روی یک سطح شیب‌دار رها می‌کند و ماشین به پایین می‌لغزد. کودک شگفت‌زده از خود می‌پرسد: «چرا ماشین به سمت پایین سُر خورد؟» و از خود می‌پرسد که آیا رنگ ماشین یا هوای گرم یا ... باعث سُر خوردن آن شده است؟ اگر بتواند با مشاهده به این نتیجه برسد که سطح شیب‌دار (و نه موارد دیگر) چنین تفاوتی را ایجاد کرده، او روابطی را دریافت کرده است که به فهم او از رویداد مورد نظر کمک خواهد کرد. این قسم از مثال‌ها، (صرفاً) به نوع خاصی از فهم اشاره دارند که فهم-به-مثابه-دریافت-ساختار (Understanding-as-grasping-of-structure) نامیده شده است (Grimm, 2016: 211).

فهم (به معنایی که مورد اشاره قرار گرفت) می‌تواند سطوح عمیق‌تری نیز داشته باشد؛ در مثال ماشین، دریافت ارتباط ساختاری میان سطح شیب‌دار و پدیده سُر خوردن ماشین، سطحی از فهم را ایجاد می‌کند، اما دریافت روابط بیشتر در این ساختار، به سطح عمیق‌تری از فهم منجر می‌شود. به عبارت دیگر، با دریافت روابط ساختاری بیشتر، فرد تناسبی را بین زاویه سطح شیب‌دار و ضریب اصطکاک پیدا می‌کند، و همچنین عدم ارتباطی را میان سُر خوردن جسم و جرم آن دریافت خواهد کرد.

بسیاری از رفتارهای مرتبط با انسان نیز مطابق همین روال‌ها (که در علوم طبیعی رایج است) قابل فهم خواهد بود. ممکن است رابطه‌ای ساختاری را میان اشک‌ریختن و خرد کردن پیاز پیدا کنیم اما فهم پدیده‌ی اشک‌ریختن حاصل از دریافت ساختار، زمانی دقیق‌تر و عمیق‌تر خواهد شد که رابطه‌ی این پدیده و مولکول‌های پیاز دریافت شود، و مبتنی بر آن اگر پرسیده شود «چرا زمان خرد کردن پیاز اشک می‌ریزیم؟» می‌توان پاسخ داد که پیاز حاوی مولکول‌هایی هست که وارد چشم می‌شوند.

اما موضوع علوم اجتماعی (نه هر نوع از رفتار بلکه) کنش‌های بشری است. هر رفتاری که بشر انجام می‌دهد الزاماً نوعی «کنش» قلمداد نمی‌شود. آنچه یک رفتار را یک کنش خواهد کرد، قصدی است که در پس آن و در ذهن عامل وجود دارد. چشمک زدن از پلک‌زدن (نه به لحاظ فیزیکی، بلکه) از این جهت متفاوت است که به قصد خاصی انجام می‌شود. دانستن قصد یک عمل، همانند رابطه‌ی اشک ریختن با مولکول‌های پیاز، سطح عمیق‌تری از فهم را در خصوص کنش‌های انسانی ایجاد می‌کند. از آنجا که قصد، ماهیتی روانشناختی دارد، همیشه (از سوی تجربه‌گرایان) این نگرانی وجود داشته است که کنش‌ها (مشابه باقی پدیده‌هایی که در علوم طبیعی فهمیده می‌شوند) قابل فهم از منظر سوم شخص نباشد.

اما دلایل و مثال‌های زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد بسیاری از کنش‌های انسانی نیز از منظر سوم شخص فهمیده می‌شوند و به همین جهت می‌توانند موضوع بررسی‌های علمی (با روش‌های رایج علمی) باشند. به عنوان مثال اگر کسی فریاد بزند، عمل او را براساس تجربه‌های پیشین به نوعی اعتراض تعبیر می‌کنید؛ یا اگر دوستی لباس‌هایش را از کمد بیرون ریخته باشد، معنای این کنش را (براساس تجربیاتی که از افراد متفاوت و زندگی روزمره دارید) به تلاش برای یافتن یک لباس خاص تعبیر می‌کنید. موارد مشابه این، با درک عمومی که از رفتار عقلانی انسان‌ها داریم قابل فهم خواهند بود (Grimm, 2016: 214).

به عبارت دیگر به همان صورت که می‌توان یک رفتار غیر عمدی (مثل عطسه کردن) را با رویکردهای علوم طبیعی توضیح داد (و در نتیجه فهمید)، به همین صورت نیز می‌توان کنش‌هایی (مثل فریاد زدن در خیابان، یا بیرون ریختن لباس‌ها از کمد لباس) را با ملاک‌ها و روش‌های رایج علمی (مثل آزمون استقرایی میل و ...) تبیین کرد و در نهایت دلیل معنا (یا انگیزه درونی) آن کنش‌ها را نیز پیدا کرد.

۱.۲ محدودیت‌های منظر سوم شخص

مواردی نیز وجود دارد که نشان می‌دهد که فهم کنش‌های انسان از زاویه دید سوم شخص محدودیت‌هایی دارد. به عنوان نمونه رابرت گوردن (Robert Gordon) با مثالی تلاش کرده این فقدان را نشان دهد. فرض کنید به دفعات می‌بینید که همسایه‌ی شما سام، شبانه در حال دویدن است. شما از این اقدام او متعجب می‌شوید. با دنبال کردن اعمال او، برای شما روشن می‌شود که سام تنها زمانی می‌دود که در آسمان، ماه نیمه روشن وجود دارد. از این رو رابطه‌ای را میان دویدن سام و ماه نیمه روشن دریافت کرده‌اید. حال، مطابق الگوی علوم طبیعی،

باید انتظار داشته باشیم که همین ساختار ما را در فهم پدیده‌ی دویدن سام کمک کند: اگر پرسیده شود که «چرا سام می‌دود؟» مطابق رابطه‌ی ساختاری به دست آمده، پاسخ شما این خواهد بود که «چون ماه نیمه روشن در آسمان وجود دارد» (Gordon, 2000: 74). با این حال، شهود ما می‌گوید که هنوز کنش سام را نغمیده‌ایم: برای فهم کنش سام به دانستن قصد او از این عمل نیاز داریم.

با این حال دویدن سام، با نمونه‌هایی همانند جستجوی لباس متفاوت است. چون عمل سام منحصر به فردتر و عجیب‌تر از آن است که بتوانیم قصد او را از این کنش مبتنی بر تجربه‌های پیشینمان دریافت کنیم. لذا این سطح عمیق‌تر فهم، نه از طریق مراجعه به تجربیات گذشته، بلکه (ممکن است) از طریق شبیه‌سازی یا همدلی به دست آید. هرچند فهمی که از این طریق حاصل می‌شود همچنان در دایره‌ی فهم به-مثابه-دریافت-ساختار است. چرا که در اینجا نیز همچنان به دنبال کشف نوعی ساختار و روابط (این بار میان حالت‌های ذهنی متفاوت سام) هستیم که دریافت آن‌ها چرایی وجود قصد (یا یک کنش) را روشن می‌کند.

رابطه‌ی میان حالت‌های ذهنی متفاوت، یعنی رابطه‌ی میان باورها و خواست‌ها، می‌تواند برخی کنش‌ها را تبیین کند (Alvarez, 2017). به عنوان مثال یک جفت باور-خواست (Desire-Belief) خاص، مثل باور به باریدن باران، و خواست به خیس نشدن، توضیح دهنده‌ی رفتار خاصی مانند برداشتن چتر هنگام خروج از خانه خواهد بود. به همین صورت دانستن ساختار باورها و خواست‌های سام، تبیین مناسبی ارائه می‌کند که چرا سام رفتار خاص دویدن در ماه نیمه روشن را دارد. مثلاً باور و خواست سام ممکن است باور به خوش‌یمن بودن دویدن در ماه نیمه روشن و خواست به خوشبخت شدن باشد. از این جهت (هرچند موضوع موردبررسی، کنش‌های منحصر به فرد انسانی است اما) فهم کنش سام همچنان فهم به-مثابه-دریافت-ساختار محسوب می‌شود.

۲.۲ بررسی اهمیت انسجام (Coherence) در فهم به‌مثابه‌ی دریافت ساختار

فرض کنید شما یک جفت باور-میل (Desire-Belief) خاص را شناسایی کرده‌اید که رفتار به آن وابسته است. (به مثال بخش قبل توجه کنید) باور به باریدن باران، و بعد میل به خیس نشدن و در نتیجه‌ی آن، رفتار خاصی مانند برداشتن چتر هنگام خروج از خانه می‌باشد. با این حال، همیشه شناسایی یک جفت باور-میل خاص، برای فهمیدن رفتار کافی نیست، چون ممکن است جنبه‌های دیگری از روان‌شناسی فرد وجود داشته باشد که در تبیین آن مؤثر و علیه

آن باشد. بنابراین قابل فهم بودن رفتار به چیزی بیش از به دست آوردن بخش های جدا از هم ساختار نیاز دارد و انسجام در فهم اعمال انسان‌ها حائز اهمیت است. بسیاری از باورهای ما به دلیل آن‌که با دیگر باورهایمان منسجم یا متناسب هستند، معقول و موجه به نظر می‌رسند. در مورد مثال گرده‌های گل موضوع شامل این است که چگونه بخش‌ها با کل بزرگ‌تر متناسب یا با آن هماهنگ می‌شوند.

دو مجموعه باور می‌توانند باهم سازگار (Consistency) باشند اما منسجم نباشند. منظور از سازگاری این است که صدق همه‌ی گزاره‌ها، ممکن باشد. اگر من هم به p و هم به نقیض p باور داشته باشم چون ممکن نیست که هر دو باور صادق (True) باشند، باورهای من ناسازگار است (Lemos, 2007: 68). اما انسجام یا هم‌سازی، نوعی هماهنگی بین باورهای کل شبکه‌ی باور است. اگر مجموعه‌ای منسجم باشد حتماً باید سازگار هم باشد، اما لزوماً یک مجموعه‌ی سازگار، منسجم نیست. برای مثال، فرض کنید شخصی فقط مجموعه‌ی باور زیر را دارا است:

الف) جو بایدن چهل و ششمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا است.

ب) ۱۱ عدد اول است.

ج) تهران، پایتخت ایران است.

این باورها باهم سازگار هستند زیرا امکان صدق آن‌ها باهم وجود دارد اما این باورها در این مجموعه باهم انسجام ندارند. بحث در مورد این‌که چه عواملی بر انسجام یک مجموعه تأثیر دارد، زیاد است و عوامل متفاوتی را در این زمینه مؤثر دانسته‌اند. ما در این‌جا به این موضوع نمی‌پردازیم.^۱ در عوض آن‌چه برای ما مهم است، این ادعا است که برای فهمیدن اعمال انسان‌ها نیاز به چیزی بیش از فهمیدن ساده‌ی یک مورد خاص از وابستگی شامل یک جفت باور-تمایل است. برای فهم اعمال انسان‌ها نیاز به یک انسجام درونی بین مجموعه باورها داریم. گاهی ممکن است عدم فهم ما ناشی از شکست انسجام درونی باشد؛ به طوری که برخی باورهای فرد، انسجام مجموعه باورها را کاهش دهد.

مثال‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد که پاسخ به چرایی وجود یک قصد خاص در ذهن کنش‌گر (از طریق یافتن رابطه‌ی آن با یک جفت باور-خواست خاص)، برای رسیدن به فهم، کافی نیست. در این مورد مثالی از آلاسدر مک‌ایتایر (Alasdair MacIntyre) راه‌گشا خواهد بود. تصور کنید کسی میوه‌ای استثنایی و بسیار کمیاب را در نمایشگاهی، به نمایش گذاشته است، یکی از بازدیدکنندگان نمایشگاه، آن میوه‌ی کمیاب را برداشته و بدون مقدمه، می‌بلعد. او در

پاسخ به چرایی این کار، دلیل قانع کننده‌ای می‌آورد که بیش از ۲۴ ساعت چیزی نخورده و همین حالا، میل داشته که سیر شود. پاسخ او هرچند نشان دهنده‌ی ساختاری موجه (و شامل یک جفت باور و خواست مرتبط با کنش او) است، اما ما همچنان این عمل را غیرعقلانی و غیرقابل فهم تلقی می‌کنیم. ما به طور شهودی فکر می‌کنیم که آن بازدید کننده با وجود گرسنگی و خواست به سیر شدن، باید دلایل قدرتمندی نیز (در کلیت ساختار وسیع‌ترِ حالت‌های ذهنی‌اش) داشته باشد که او را از انجام چنین کنشی منع کند (MacIntyre, 1986). به عبارت دیگر، ما باورها و خواست‌های زمینه‌ای تری (در کل ساختار منسجم حالات ذهنی او) را در توجیه کنش افراد دخیل می‌دانیم و صرفاً شناسایی یک جفت باور-خواست خاص، برای فهم یک کنش کافی نیست و جنبه‌های روان‌شناختی دیگری نیز در فرد وجود دارد که آن‌ها را در تبیین یک کنش، مؤثر قلمداد می‌کنیم. بسیاری از باورهای ما به دلیل آن‌که با دیگر باورهایمان منسجم یا متناسب هستند، موجه به نظر می‌رسند. برای فهم کنش انسان‌ها باید انسجام درونی مجموعه‌ی کل باورها و خواست‌ها را در نظر بگیریم. لذا گاهی ممکن است عدم فهم ما ناشی از شکست انسجام درونی باشد؛ به طوری که برخی باورهای فرد، انسجام مجموعه‌ی باورها را کاهش دهد. اما مسأله‌ی طرح شده توسط مک‌ایتنایر نیز صرفاً به پیچیدگی‌هایی اشاره دارد که رسیدن به فهم به-مثابه-دریافت-ساختار با آن مواجه خواهد بود. بدین صورت که گاهی ممکن است بخشی از ساختار پنهان باقی بماند و فهم یک کنش را سخت‌تر کرده یا به خطا بکشاند.

۳.۲ فهم-به-مثابه-مطلوب-قلمداد-شدن

با وجود این که فهم مثال‌های تاکنون طرح شده به نحوی با دریافت ساختار امکان‌پذیر بودند اما گریم سعی دارد نشان دهد که به جز فهم به-مثابه-دریافت-ساختار، نوع دیگری از فهم نیز وجود دارد که به طور رادیکال از نوعی متفاوت است و این تفاوت در نوع، اشاره به تمایزی مشابه تمایز دیتای میان تبیین و فهم خواهد داشت. او برای معرفی این نوع از فهم مثالی از الیزابت آنسکوم (Elizabeth Anscombe) را مطرح می‌کند. فرض کنید هدف اصلی کسی در زندگی‌اش جمع‌آوری کاسه‌ای از گل ولای باشد و همه باورها و خواست‌های دیگر او با چنین قصدی، انسجام درونی دارد. با این حال قصد جمع‌کردن کاسه گل ولای، مستقل از اینکه چقدر با دیگر حالت‌های ذهنی همان فرد، منسجم است، قابل فهم به نظر نمی‌رسد. لذا هرچقدر هم بتوانیم ساختار حالت‌های ذهنی او را (یعنی روابط بین باورها، خواست‌ها و اعمالی که با کنش

فرد انسجام کامل دارد) دریافت کنیم، این کنش خاص (که مبتنی بر قصد او به داشتن کاسه گل ولای است) هنوز غیرقابل فهم به نظر می‌رسد. گریم معتقد است که چیزی به جز انسجام ساختاری حالت‌های ذهنی در فهم این کنش (و احتمالاً همه‌ی کنش‌ها) دخیل است، به عبارت دیگر کافی نیست که قصد به انجام یک کنش توسط (حالت‌های ذهنی) کنشگر موجه باشد، بلکه نیاز است آن کنش در سطح عمومی‌تری موجه باشد. به عبارت دیگر، کنش (نه صرفاً خواسته، بلکه) کنشی «مطلوب» (Desirable) باشد (Grimm, 2016: 216-217). برای فهم، تنها ارائه دلیل برای اینکه چرا هدفی توسط فردی «خواسته» (Desired) شده کافی نیست بلکه آن قصد و هدف باید دارای ویژگی «مطلوب بودن» نیز باشد. فهم‌کننده لازم است بداند چرا هدفی (در سطحی عمومی‌تر) مطلوب و یا شایسته انتخاب است.

چنین دانشی به نگرش شناختی متفاوتی نیازمند بوده و به روش‌شناسی متفاوتی نیز اشاره خواهد داشت. آنچه مثال آنسکوم آشکار می‌کند، به محدودیت‌های فرضیه‌ی شبیه‌سازی (Simulation hypothesis) اشاره دارد. فرضیه‌ی شبیه‌سازی می‌گوید که برای آن که عمل یک فرد، قابل فهم شود نیاز است که «به‌طور خیالی» باورها و تمایلات او را دریافت کنم تا مشخص شود که او چگونه رفتار خواهد کرد. اما به نظر گریم، اگر من در ابتدا و پیش از شبیه‌سازی، اهداف خاصی را که مطلوب هستند مورد توجه قرار ندهم، شبیه‌سازی من، غیرقابل فهم خواهد بود. ممکن است متوجه شوم شخصی که من در حال شبیه‌سازی او هستم، گل ولای جمع‌آوری می‌کند و عملکرد «خودم» را بر این اساس پیش‌بینی کرده و بعد به شخص فهم‌شونده نسبت دهم. در این صورت هنوز از جهتی، چرایی اعمال شخص (که مبتنی بر میل او به داشتن کاسه گل ولای است) برای من غیرقابل فهم است و نسبت به آن سردرگم هستم. بنابراین، شبیه‌سازی نیز برای این سطح عمیق‌تر که فراتر از فهم به مثابه دریافت ساختار است، کافی نیست (Grimm, 2016: 219).

روشن است که با همین استدلال، خصلت مطلوب بودن قصد را می‌توان برای مثال‌هایی که تاکنون مطرح شده (و فهم آن‌ها با دریافت-ساختار امکان‌پذیر به نظر می‌رسید)، نیز قابل اعمال دانست. به عنوان مثال برای فهم کنش سام، صرفاً آنچه را سام می‌خواهد شناسایی نمی‌کنیم بلکه همچنین آن را به عنوان هدفی مطلوب تشخیص می‌دهیم. در غیر این صورت، درحالی‌که این کنش در یک بُعد قابل فهم شده، در بُعدی دیگر نامفهوم خواهد بود. حال سؤال این است که رابطه‌ی میان این دو بُعد (با دو نوع) از فهم چیست؟

در ادامه (و به عنوان سهم نوآورانه‌ی این مقاله) در ابتدا تلاش می‌کنیم از میان دو خوانشی که می‌توان از ادعای گریم ارائه کرد، دیدگاه قابل قبول‌تر را استخراج کنیم و در بخش بعد با در نظر گرفتن اینکه مثال‌های ارائه شده برای فهم به-مثابه-مطلوب-قلمداد-شدن، هم‌چنان می‌توانند به عنوان نوعی از فهم به-مثابه-دریافت-ساختار تعبیر شوند، با ارائه مثال‌هایی جدید، نشان می‌دهیم که «دو بعدی بودن فهم» (این بار به معنایی دیگر) هم‌چنان قابل دفاع خواهد بود.

۳. بررسی ایده گریم

تاکنون دلایل و استدلال گریم در دفاع از رویکردی غیرطبیعت‌گرایانه (Unnaturalistic) و غیرتحصل‌گرایانه (Antipositivism) در خصوص فهم که معتقد است، سطحی از فهم وجود دارد که می‌توان آن را از مفهوم فهم به-مثابه-دریافت-ساختار مجزا کرد ارائه شد. گریم نوع دوم از فهم را «فهم به-مثابه-مطلوب-قلمداد-کردن» (Understanding-as-taking-to-be-good) نامیده است. استدلال او این است که در مواردی با وجود دریافت (کامل) یک ساختار منسجم، میان حالت‌های روان‌شناختی یک فرد، از جمله باورها و خواست‌ها، هم‌چنان ممکن است قادر به فهم کنش‌ها نباشیم. مثال جمع‌آوری کاسه گل‌ولای، اشاره به چنین شرایطی دارد. از این جهت، یا دریافت ساختار برای رسیدن به فهم کافی نیست، یا سطح دیگری از فهم وجود دارد که در شرایط کاملاً متفاوتی متحقق خواهد شد.

هرچند آنچه توسط یک (یا چند) فرد خواسته می‌شود و آنچه ذاتاً یا در یک فرهنگ (خاص) مطلوب محسوب می‌شود شرایط متفاوت و مستقلی دارند، اما هر دو (یعنی هم خواسته‌ها و هم مطلوب‌ها) قادرند توضیح‌دهنده چرایی کنش افراد باشند، به این دلیل که هر دو به این سؤال که «چرا قصدی برای انجام یک عمل وجود دارد» پاسخ می‌دهند. با این حال، خواسته بودن از مطلوب بودن مستقل است؛ اینکه چیزی به هر دلیلی توسط کسی خواسته شده است به این معنی نیست که الزاماً امری مطلوب باشد. متقابلاً آنچه مطلوب است ممکن است هیچ‌گاه توسط فرد یا افرادی خواسته نشده باشد. گریم می‌گوید

به منظور فهم یک کنش، تنها کافی نیست که بتوانم آنچه را که سام در مورد هدف، مطلوب قلمداد کرده است تشخیص دهم. بلکه باید بتوانم خودم نیز آن را به عنوان هدفی مطلوب تشخیص دهم. در غیر این صورت، این عمل برای من نامفهوم خواهد بود. هرچند در یک بُعد، قابل فهم است، اما در دیگر ابعاد نامفهوم خواهد بود. در واقع فهم اعمال انسان چیزی بیش از صرفاً دریافت ساختار است. (Grimm, 2016: 214)

«فهم» در علوم انسانی و علوم طبیعی با ... (پریسا ساعتچی فرد و کیوان الستی) ۱۰۳

عبارت نقل قول بالا دو تصور یا قرائت متفاوت را در ذهن ایجاد می‌کند: در این عبارت روشن نمی‌شود که نوع دوم فهم که مبتنی بر خصلت مطلوب بودن (و نه خواسته بودن) است آیا شرطی اضافی بر دریافت ساختار است که کفایت را برای رسیدن به فهم ایجاد می‌کند، یا به تنهایی شرط کافی برای رسیدن به نوع دیگری از فهم را مهیا می‌کند. خواسته بودن وابسته به شرایط و نسبتی است که آن حالت ذهنی با دیگر حالت‌های ذهنی دارد (یعنی قرار گرفتن در یک ساختار). اما مطلوب بودن (برخلاف ظاهر عبارت، خصلتی استعدادی (Dispositional Property) نیست^۲ بلکه اشاره به ارزشی اجتماعی دارد) می‌تواند مجزا قلمداد شود.

۱.۳ دو قرائت

از دوگانه‌ای که گریم مطرح کرده می‌توان دو قرائت متفاوت ارائه کرد: در قرائت اول، دو تعریفی که از فهم ارائه شد از دو جنس متفاوت نیستند، بلکه تأکید تنها این است که دریافت ساختار (هرچند شرطی لازم است و در سطحی نه‌چندان عمیق به فهم (یعنی فهم (۱)) منجر می‌شود، اما برای رسیدن به سطح عمیق‌تری از فهم (یعنی فهم (۲)) کافی نیست. به عبارت دیگر، به جز دریافت ساختار (که شرط لازم است)، وجود خصلت مطلوب بودن هدف نیز باید مهیا باشد تا شرط کافی را برای رسیدن به فهم ایجاد کند. در مثال کاسه‌ی گل‌ولای، دریافت ساختار، (هرچند لازم بود اما) برای رسیدن به فهم کفایت نمی‌کرد، تنها به این خاطر که هدف کنش مورد نظر خصلت مطلوب بودن را دارا نبود. به عبارت دیگر فهم (۱) شرط لازم و فهم (۲) شرط کافی را برای رسیدن به مفهومی عمیق‌تر از فهم تأمین خواهند کرد. لذا این قرائت را می‌توان به شکل زیر صورت‌بندی کرد:

۱. شخص A عمل x را انجام می‌دهد.
 ۲. شخص B، با دریافت ساختار، چرایی قصد عمل x را «می‌فهمد (۱)».
 ۳. هدف عمل x برای شخص A مطلوب است.^۳
 ۴. اگر هدف عمل x برای شخص B نیز مطلوب باشد، شخص B عمل x را «می‌فهمد (۲)».
 ۵. هدف عمل x برای شخص B مطلوب خواهد بود.
- مقدمه‌ی ۴ در صورت‌بندی بالا (یعنی مطلوب بودن هدف عمل x برای شخص B) فرضی اضافه بر دریافت ساختار و برای رسیدن به سطح عمیق‌تری از فهم (یعنی فهم (۲)) است.

با این حال گریم ادعا نکرده که دریافت ساختار، شرط لازم برای هر نوع فهم است. همچنین او، از دو بُعد متفاوت از فهم صحبت می‌کند (Grimm, 2016: 219). لذا می‌توان قرائت دیگری ارائه داد که در آن رسیدن به فهم (۲)، الزاماً به دریافت ساختار نیازمند نیست. وقتی از نوع دیگری از فهم (مثل فهم (۲)) صحبت می‌شود، ادعا مشابه رویکردهایی است که علوم انسانی را از علوم طبیعی مجزا قلمداد می‌کنند به نحوی که انگار علوم انسانی درگیر ارزش‌ها و در نتیجه نوع دیگری از فهم است که ذاتاً با فهم به معنای دریافت ساختار متفاوت است. هرچند ممکن است موضوعی واحد از هر دو جنبه فهمیده شود. لذا قرائت دوم برای رسیدن به فهم (۲) را می‌توان با حذف دریافت ساختار صورت‌بندی کرد:

۱. شخص A عمل x را انجام می‌دهد.
۲. هدف عمل x برای شخص A مطلوب است.
۳. اگر هدف عمل x برای شخص B نیز مطلوب باشد، شخص B عمل x را «می‌فهمد» (۲).
۴. هدف عمل x برای شخص B مطلوب است.

در قرائت جدید، مطلوب بودن یک هدف، به خودی خود برای رسیدن به نوعی از فهم (یعنی فهم (۲)) کافی است. به همان اندازه، دریافت ساختار نیز شرط کافی برای رسیدن به نوع دیگری از فهم (یعنی فهم (۱)) خواهد بود. هرکدام از این دو نوع فهم، در نوع خود عمیق و دارای کفایت هستند.

به عبارت دیگر اگر فرض این باشد که یک فرد، برای فهم کنش (یا قصد کنش) فردی دیگر، باید به چرایی انتخاب آن کنش دانش داشته باشد، آن‌گاه به دو صورت می‌توان این «چرایی انتخاب هدف» را دریافت کرد. (در فهم (۱)) لازم است قادر باشیم چرایی این هدف را در نسبتی که این خواسته با دیگر حالات روان‌شناختی (مثل باورها و خواسته‌ها) دارد روشن کنیم، (در فهم (۲)) خود هدف (به واسطه‌ی ارزشی که به‌طور عام به آن داده شده) چرایی خود را بروز می‌دهد. به عبارت دیگر، در فهم (۲)، ارزش مطلوب بودن، فهم‌کننده را از این سؤال که چرا شخص الف چنین خواسته‌ای داشته است بی‌نیاز خواهد کرد. تصور این است که غالب افراد یک هدف مطلوب را (فارغ از اینکه چه ارتباط مشخصی با دیگر حالت‌های ذهنی دارد) می‌خواهند.

هیچ‌کدام از دو فرایند (نه دریافت ساختار و نه مطلوب بودن) شرط لازم برای فهم نیست. اما هرکدام به تنهایی قادرند نوعی از فهم را ایجاد کنند و نبود هرکدام مستقل از شرایطی است

«فهم» در علوم انسانی و علوم طبیعی با ... (پریسا ساعتچی فرد و کیوان الستی) ۱۰۵

که برای فهم دیگری لازم است. مطابق این قرائت، مثال کاسه‌ی گل‌ولای تنها نشان می‌دهد که فهم به‌مثابه‌ی دریافت-ساختار در برخی از موارد دچار محدودیت‌هایی خواهد بود و به‌عبارت‌دیگر هر عملی را نمی‌توان از طریق دریافت ساختار ذهنی (و طی کردن رویه مرتبط با آن) فهمید. با این حال نویسندگان این مقاله، شرح‌گریم را دارای ابهاماتی می‌دانند، که ذکر آن‌ها مقدمه‌ای برای استدلال نهایی مقاله خواهد بود.

۱.۱.۳ ابهام اول

مهم‌ترین ابهام در نگرش‌گریم این است که به سختی می‌توان شرایطی را تصور کرد که قصدی مطلوب (به‌طور مطلق) در پس یک عمل وجود نداشته باشد. «قصد نزدیک» (Proximal Intention) یک کنش را باید از قصدهای دورتر (Distal Intention) مجزا کرد. کنش بالا بردن دست، ممکن است حرکتی عصبی باشد یا (مثلاً) به قصد اعلام رأی، انجام شده باشد. رأی‌دادن، قصد نزدیکی است که این حرکت را به یک عمل تبدیل کرده و از یک رفتار ناخودآگاه عصبی متمایز می‌کند. اما عمل مورد نظر، ممکن است اهداف دورتری (مثل شرکت در یک کنش جمعی، یا به انگیزه‌ی جلب نظر فردی دیگر و...) نیز داشته است. در این صورت سؤال این خواهد بود که مطلوب بودن قصد، در چه سطحی مورد نظر خواهد بود. قصدها (در سطوح متفاوت) زنجیره‌ای را شکل خواهند داد و بسیار بعید است که در میان قصدهای این زنجیره، قصدی مطلوب پیدا نشود.

برای بسیاری از کنش‌هایی که آن‌ها را شهوداً قابل فهم تلقی نمی‌کنیم می‌توان (در سطحی خاص) انگیزه‌هایی مطلوب پیدا کرد. برای فهم عمل کسی که در هنگام رعدوبرق پنهان می‌شود، لزومی ندارد تجربه‌ی پنهان شدن از ترس از صدای مهیب رعدوبرق را داشته باشیم، بلکه کافی است بدانیم رعدوبرق چیست و تجربه‌ای از صدای بلند داشته باشیم، در این صورت می‌توانیم کنش او را بفهمیم (Schmidt, 2006: 37).

ممکن است داعش هدف (کمی دورتر) از اعمالی را که نتیجه‌ی آن کشتار انسان‌ها است، جهاد در راه خدا (و به‌طور ذاتی ارزشمند) قلمداد کند. هدف، مطلوب به نظر می‌رسد اما در اعلام این حکم که این کنش می‌تواند (در شرایطی) قابل فهم باشد باید احتیاط کرد. این کنش قابل فهم نیست (با آن‌طور که در نهایت استدلال خواهد شد) تمایلی به فهم آن (به‌طور عام) وجود ندارد. اینکه هدف آن‌ها در یک سطح خاص، مطلوب است برای دستیابی من به فهم از دیگران، کفایت نمی‌کند.

۲.۱.۳ ابهام دوم

یک معضل استفاده از مثال در پیش بردن استدلال این است که از پیش مشخص نیست که در چه مواردی فهم، رخ داده یا رخ نداده است. یک ملاک حداقلی می‌تواند این باشد که رفتارهایی را که به عنوان رفتار غیرعقلانی (یا نوعی از بیماری) تلقی نشده‌اند رفتارهای قابل فهم بدانند. در این صورت یک مثال قابل استفاده، کنش‌های افراد دارای گرایش‌های جنسی متفاوت (Homosexuality) هستند که (در سطح بین‌المللی) بیمار تلقی نمی‌شوند. لذا برای فهم و پذیرش اجتماعی کنش‌های افراد دارای گرایش‌های جنسی متفاوت، حتماً نیاز نیست که بتوانیم ارتباط ساختاری منسجمی میان باورها و خواست‌های آن‌ها را دریافت کنیم. به همان اندازه نیز نیاز نخواهد بود که انگیزه یا قصد نزدیکی که پشت اعمال آن‌ها وجود دارد (حداقل برای فرد فهم‌کننده) مطلوب تصور شود.

با این حال (همانطور که در ابهام اول ذکر شد) ممکن است فهم اعمال این افراد، وابسته به اشتراک در قصد و انگیزه‌ای (نه نزدیک، بلکه) دورتر و در سطحی بالاتر از اهداف نزدیک (مثل لذت بردن) قلمداد شود که برای هر دو فرد (فهم‌کننده و فهم‌شونده) مطلوب تصور می‌شود. به عبارت دیگر ادعا شود کنش‌های خاص افراد دارای گرایش جنسی متفاوت از این جهت فهمیده می‌شوند که هدف دورتر آن‌ها (مثلاً تشکیل خانواده یا لذت بردن) هدفی مطلوب (و لذا مشترک بین فهم‌کننده و فهم‌شونده) بوده است. به عبارت دیگر، برای ادعا به فهمیدن این افراد ناچار هستیم که (دست‌کم در یک سطح) تصویری از خواست مشترک تشکیل خانواده یا لذت بردن را در ذهن داشته باشیم.

اما معضل (و ابهامی) که با وارد کردن اهداف دورتر ایجاد می‌شود این است که در این صورت همه اعمال، قابل فهم خواهند بود چرا که هر عملی در یک سطح خاص قابلیت فهم خواهد داشت. اما در پاسخ (و با استفاده از ملاک ذکر شده) می‌توان مثال‌هایی مطرح کرد که در آن‌ها هرچند به نظر می‌رسد که قصد مطلوب «دورتری» وجود دارد اما کنش‌ها، فهمیده نشده‌اند. به عنوان مثال، افراد دچار بیماری پرخوری عصبی (Bulimia Nervosa) درگیر نوعی اختلال در خوردن هستند که پس از پرخوری، برای پاکسازی، خود را وادار به استفراغ می‌کنند. اگر از قصد نزدیک‌تر (proximate) آن‌ها (یعنی وادار کردن به استفراغ) بگذریم، انگیزه و قصدی در سطح دورتر نیز وجود دارد که مطلوب به نظر می‌رسد؛ انگیزه‌ی کاهش وزن. با این حال این افراد به عنوان بیمار تلقی شده‌اند و (مطابق ملاک حداقلی مان) رفتار آن‌ها فهم نشده است.^۴

«فهم» در علوم انسانی و علوم طبیعی با ... (پریسا ساعتچی فرد و کیوان الستی) ۱۰۷

در مثال‌های دیگر به نظر می‌رسد که برخی از اعمال ممکن است که توسط برخی فهمیده و توسط برخی دیگر فهمیده نشوند. برای مثال امروزه افراد زیادی باور دارند که به تشعشعات الکتریکی و مغناطیسی حساسیت دارند. «حساسیت وابسته به الکتریسیته» (Electrical Sensitivity) یا به اختصار ES پایه علمی ندارد. این افراد مدعی‌اند با قرار گرفتن در معرض الکتریسیته احساس خستگی یا سوزش می‌کنند و حالت غش به آن‌ها دست می‌دهد و این علائم مشهود است. از سوی دیگر، ES چنان نوظهور است که افراد زیادی در مورد آن نشیده‌اند تا برجسب بیماری به آن بزنند؛ اما نحوه‌ی برخورد با این عمل‌ها چگونه است؟ بیمارستانی به نام برکس اسپیر (Breakspear Medical) در کشور انگلستان، برای حل مشکل این افراد، روش‌هایی از جمله کیلیشن‌تراپی (Chelation Therapy) در نظر گرفته است. از دیگر درمان‌ها می‌توان به ماساژ ژاپنی و حمام خاک رس اشاره کرد. تمامی این تمهیدات در حالی انجام می‌شود که سازمان بهداشت جهانی (World Health Organization) این ادعا را تأیید نکرده است.

مثال‌های مطرح‌شده حکایت از این دارد که فهم (دست‌کم فهم (۲)) گاهی آسان‌تر و گاهی سخت‌تر حاصل خواهد شد. برخلاف دریافت ساختار، که محقق شدن آن این قابلیت را ایجاد می‌کرد که فهم (۱) در هر شرایط متفاوتی ایجاد شود، در فهم (۲)، به واسطه‌ی اینکه قصد مطلوب می‌تواند در سطوح متفاوتی وجود داشته باشد، تا حدی وابسته به انتخاب فهم‌کننده است. به عبارت دیگر مطلوب بودن (و به عبارت دیگر ارزشمند بودن) قصد، وابسته است به اینکه چه انگیزه‌ای از سوی عامل برای دریافت و فهم آن انتخاب شود.

۲.۳ آیا فهم (۲) گریم، بعد متفاوتی از فهم (۱) است؟

فهم (۱) چون به عنوان پاسخی به سؤال چرایی تعریف شده در نتیجه به نوعی با موضوع «دانش» مرتبط بوده است، در نتیجه موضوعی معرفت‌شناختی محسوب می‌شود. گریم دوگانه‌ی فهمش را با دوگانه‌ی دیلتای^۵ مقایسه می‌کند درحالی‌که دیلتای به نحوی صحبت می‌کند که انگار فهم در علوم انسانی وابسته به کاربر (و مبتنی بر مختار بودن انسان) است (Ricoeur, 1990: 150)، که در این صورت بیش از اینکه موضوع معرفت‌شناختی و مبتنی بر دانش به امور واقع قلمداد شود، موضوعی عمل‌گرایانه (Pragmatic) و (لذا) وابسته به زمینه اجتماعی (social context) است.

با این حال، مدل فهم (۲) گریم نیز (که قرار بود مشابه تمایز دیلتای باشد) مجدد وابسته به نوعی دانش است؛ دانش به وجود اشتراک در دریافت یکسان ارزش‌ها (میان فرد فهم‌شونده و ارزش‌های فرد فهم‌کننده). به عبارت دیگر، در فهم (۲) گریم نیز (به یک تعبیر) کاربر و تصمیم او نقش مهمی را ایفا نمی‌کند. از این جهت فهم (۲) برای گریم نیز معرفت‌شناختی بوده و وابسته به هیچ زمینه‌ی اجتماعی تصور نشده است.

معرفت‌شناختی بودن مدل فهم (۲) گریم نشان می‌دهد که نه تنها بُعد جدیدی از فهم ایجاد نشده است، بلکه به نحوی است که به راحتی می‌توان آن را با فهم (۱)، به معنای دریافت ساختار (یا پاسخ به سؤال چرایی) باز تعبیر کرد. وجود ارزش مشترک مطلوب‌بودن، (میان فهم‌کننده و فهم‌شونده)، فهم‌کننده را از دانش به جزئیاتی که قصد فهم‌شونده را توجیه می‌کند، بی‌نیاز می‌کند. فهم‌کننده خود برای ارزشمند بودن آن قصد، توجیهی درونی دارد، لذا در این حالت می‌داند که برای فهم‌شونده، دست‌کم یک ساختار قابل تصور است که می‌تواند قصد او را توجیه کند. به عبارت دیگر فرض بر این است که انسجام حالت‌های ذهنی من (به عنوان فهم‌کننده) اگر برای توجیه یک قصد، کافی باشد پس می‌تواند برای دیگری (یعنی فهم‌شونده) نیز کافی باشد. به عبارت دیگر اگر فهم‌کننده قصدی دارد که مطلوب است و اگر مطلوب‌بودن وابسته به وجود ساختاری از حالت‌های ذهنی است که آن را توجیه می‌کند، در این صورت او می‌داند که حداقل یک ساختار وجود دارد که می‌تواند چنین قصد (و کنشی) را توجیه کند. پس فردی که چنین قصدی را در ذهن دارد (به این معنا) موجه است. به عبارت دیگر فهم (۲) نیز به نحوی غیرمستقیم به همان شرایطی ارجاع می‌دهد که فهم (۱) را متحقق می‌کرد. در اینجا همدلی کردن، تنها عاملی برای پذیرش وجود ساختاری است که (هرچند جزئیات آن را نمی‌شناسیم) اما «می‌دانیم» که دست‌کم (در مورد خودمان) امکان توجیه (و در نتیجه فهم) عمل را ایجاد خواهد کرد. هرچند در این صورت باید فهم (۲) گریم را نیز نوعی از فهم (۱) قلمداد کنیم. موردی که خود گریم منکر آن است (Grimm, 2016: 222).

۳.۳ صورت‌بندی جایگزین از بُعد دوم فهم

مبتنی بر مثال‌های طرح‌شده (و به عنوان مشارکت مثبت مقاله‌ی حاضر) می‌توان به نحو دیگری از وجود بُعد دومی از فهم (هرچند با تعریف و صورت‌بندی دیگری که قابلیت تقلیل بر فهم (۱) را نداشته باشد) دفاع کرد.

برای ارائه این صورت‌بندی، دو مقدمه زیر در نظر گرفته شده است:

۱- مثال‌هایی ارائه شد که نشان می‌داد انتخاب‌هایی که عامل فهم‌کننده خواهد کرد، در تحقق فهم یک کنش دارای اهمیت خواهد بود.

۲- اگر انتخاب عامل در فهم دخیل باشد (یعنی مقدمه یک صحیح باشد) آن‌گاه مطلوب بودن قصد (به نحوی که قابل دریافت توسط همه باشد) شرط لازم برای تحقق فهم (۲) نخواهد بود و صرف وجود یک پیش‌فرض، برای محقق شدن فهم کفایت خواهد کرد. به عبارت دیگر اگر عامل فهم‌کننده، قابل فهم بودن یک کنش را پیش‌فرض بگیرد (مثلاً فرض کند که رفتار سام قابل فهم است)، آنگاه فهم‌کننده می‌تواند به تعبیر روی آورد. به عبارت دیگر یا ۱. قصدی مطلوب، از میان سلسله قصدهای (دور یا نزدیک)، پیدا کند یا ۲- ساختاری توجیه‌کننده، از میان امکان‌های متفاوتی که ممکن است ساختاری منسجم را میان حالت‌های ذهنی شکل دهند، پیدا کند.^۶

وابسته به زمینه (و وابسته به انتخاب عامل) بودن فهم (۲) آن‌طور که در مقدمه دوم بیان شده، نشانی است از اینکه رابطه‌ی میان فهم‌کننده و فهم‌شونده رابطه‌ی عمل‌گرایانه (Pragmatic) (و نه معرفت‌شناختی) است. به عبارت دیگر، شرط تحقق فهم (۲) صرفاً وابسته به پاسخ‌دادن به سؤالی خاص در خصوص چرایی آن کنش نیست، بلکه همچنین وابسته به فهم‌کننده و شرایط و زمینه‌ای است که او در آن قرار دارد. لذا انتخابی را که در سطح عمل‌گرایانه رخ می‌دهد نمی‌توان بُعد (معرفت‌شناختی) متفاوتی از فهم قلمداد کرد.

برای روشن شدن این موضوع، صورت‌بندی ضعیف‌تری را از فهم به مثابه‌ی دریافت ساختار تصور می‌کنیم که بتواند مثال‌های مطرح شده را در خود جای دهد: مثال‌ها زمانی جای خواهند گرفت که فرض کنیم فردی (بگویید فهم‌شونده) عملی را به هدفی که خواست او است انجام می‌دهد و هرچند هدف مذکور برای من (به عنوان فهم‌کننده) مطلوب نیست، اما صرفاً دانش به اینکه آن هدف، خواسته‌ی فهم‌شونده است، برای تصمیم من به رسیدن به فهم^۷ کافی است.

در این صورت‌بندی دو نکته وجود دارد:

- اول اینکه برخلاف رویکرد ابتدایی، ظاهراً به این سؤال که «چرا این قصد برای شخص مقابل خواسته شده است؟» (که شرط اصلی هر دو نوع فهم گریم پاسخ به این سؤال قلمداد شده بود) پاسخ داده نمی‌شود.

- دوم اینکه همه اعمال قابل فهم نخواهند بود چراکه فهم وابسته به انتخاب فهم‌کننده است.

۱.۳.۳ دو بُعد برای فهم (معرفت‌شناختی و عمل‌گرایانه)

صورت‌بندی جدیدی که قرار است ارائه شود باید دارای دو بُعد ۱- بُعد معرفت‌شناختی و ۲. بُعد عمل‌گرایانه باشد. تفاوت این دو بُعد را می‌توان با صورت‌بندی‌هایی که از این دو پیشنهاد می‌شود مقایسه کرد. صورت‌بندی‌ها نشان می‌دهد که هر چند این دو بُعد، متفاوت هستند اما مفهوم فهمیدن در هر دو یکسان است.

فهم (۱) یعنی فهم به‌مثابه دریافت-ساختار (یا فهم معرفت‌شناختی) را می‌توان به صورت زیر صورت‌بندی کرد:

۱. شخص A عمل x را انجام می‌دهد.

۲. عمل x برای شخص A ارزشمند است.

۳. اگر شخص B ساختار حالت‌های ذهنی شخص A را دریافت کند، آنگاه شخص B می‌فهمد که چرا عمل x برای شخص A ارزشمند است.

۴. شخص B ساختار حالت‌های ذهنی شخص A را دریافت می‌کند.

همان‌طور که روشن است در این صورت‌بندی، عامل (و تصمیم‌های او برای فهمیدن یا نفهمیدن اعمال دیگران) نقشی ایفا نمی‌کند.

اما تعریف عمل‌گرایانه از فهم، از این جهت متفاوت است که در صورت‌بندی آن هیچ پاسخی به پرسش چرایی قصد یک کنش داده نمی‌شود. همان‌طور که در مثال‌ها روشن شد برای رسیدن (به نوعی از) فهم، لزومی ندارد من جزئیات ساختار حالت‌های ذهنی طرف مقابل را بدانم. برای پاسخ به سؤال «چرا این هدف توسط شخص مقابل خواسته شده است؟» می‌توان گفت: ساختار منسجمی از حالت‌های ذهنی وجود دارد که خواسته شدن این هدف را برای طرف مقابل توجیه می‌کند و من باور دارم اگر به جای او بودم می‌توانستم مطلوب بودن هدف آن عمل را (در متن حالت‌های ذهنی او) بفهمم و هرچند من تلاشی برای دریافت ساختار ذهنی شخص نمی‌کنم (یعنی خود را جای شخص مقابل نمی‌گذارم یا ...) اما باور دارم که در صورت دریافت ساختار، قادر به فهم عمل او خواهم بود؛ این نوعی از «فهم» خواهد بود که پیش از دریافت ساختار اتفاق می‌افتد.

این مقدمه با این بصیرت همراه خواهد شد که همواره می‌توان در سطحی خاص، هدفی (ولو دورتر، اما) دارای خصلت مطلوب بودن را یافت (و یافتن این قصد مطلوب، نیازمند تصمیم فهم‌کننده است):

آنچه گفته شد را می‌توان در صورت‌بندی زیر یافت:

مطابق صورت‌بندی عمل‌گرایانه، من قادر به فهم عمل شخص A هستم، اگر:

۱. شخص A عمل x را انجام می‌دهد.

۲. عمل x برای شخص A ارزشمند است.

۳. شخص B باور دارد که اگر ساختار حالت‌های ذهنی شخص A را دریافت می‌کرد، آنگاه می‌فهمید که چرا هدف عمل x توسط شخص A خواسته شده و در نهایت منجر به فهم عمل شخص A توسط B خواهد شد.

۴. شخص B می‌خواهد که ساختار حالت‌های ذهنی شخص A را دریافت کند.

در صورت‌بندی بالا، همچنان معنای مفهوم «فهم» از فهم به-مثابه دریافت-ساختار متفاوت نیست. چرا که همچنان فهم یک کنش، وابسته است به اینکه قصد و هدف از یک کنش، توسط ساختاری از حالت‌های ذهنی توجیه شود. با این حال انتخابی بودن فهم (در مقدمه ۴) منظور شده است.

ترکیب باور و خواست به یک رفتار منجر می‌شود. در صورت‌بندی بالا نیز مقدمه‌ی ۳ به یک باور و مقدمه‌ی ۴ به یک خواست اشاره دارد. ترکیب این باور و خواست؛ یعنی باور به این که برای فهم نیاز به دریافت ساختار است (مقدمه ۳) و خواست اینکه فهم ایجاد شود (مقدمه ۴)، نیز باید به یک رفتار (در اینجا تلاش برای دریافت ساختار) منجر شود. اما این تفکیک، نتایجی نیز (دو نکته زیر) به همراه دارد که فهم به معنای عمل‌گرایانه را ممکن می‌کند:

۱- در صورت‌بندی حاضر اگر شرط مقدمه‌ی ۴ (یعنی تمایل به فهم) برقرار نباشد، فهم نیز رخ نخواهد داد. این صورت‌بندی می‌تواند مثال‌های اخیر (مثل مثال داعش) را نیز توضیح دهد.

۲- مقدمه‌ی ۳ اجازه می‌دهد که مثال‌های مورد نظر گریم (از جمله کاسه‌ی گل و لای) توضیح داده شود. به عبارت دیگر از وجود جفت باور-خواست (یعنی مقدمه ۳ و ۴) تا وقوع رفتار (یعنی تلاش برای دریافت ساختار)، فاصله‌ای زمانی وجود خواهد داشت. در این فاصله زمانی، اگر باور به مقدمه‌ی ۳ وجود داشته باشد و خواست به فهم (یعنی مقدمه‌ی ۴) نیز وجود داشته باشد، آنگاه فارغ از اینکه تلاش برای یافتن ساختار موفق باشد یا خیر، همواره می‌توان

قصد مطلوب مشترکی (از میان سلسله قصدهای دور یا نزدیک) پیدا کرد که فهم‌کننده را قانع کند که حداقل یک ساختار توجیه‌کننده برای آن قصد خاص وجود دارد.

با در نظر گرفتن صورت‌بندی بالا، تمایز قائل‌شدن میان دو نوع فهم (فهم (۱) و فهم (۲)) همچنان موجه است، اما این تمایز بیشتر ناشی از مرتبه و سطح است و نه در نوع و معنا. در این جا نیز فهم همچنان به معنای دریافت-ساختار است و لذا واژه‌ی «فهم» با این تعبیر دچار ابهام معنایی (و یک عبارت مشترک لفظی) نیست. کسی که دیگری را به واسطه‌ی ارزش مطلوب بودن می‌فهمد از این جهت قصد دیگری را موجه می‌داند که می‌داند حداقل یک ساختار منسجم وجود دارد که قادر است این قصد را توجیه کند. همدلی، سازوکاری است که با یکسان قلمداد کردن ساختار حالت‌های ذهنی فرد مقابل (یا شبیه‌سازی) می‌توان به نحو دیگری شخص مقابل را فهمید.

به عنوان آخرین مثال در تأیید رویکرد ارائه‌شده، می‌توان از قبیله‌ی آگوری (Aghori) نام برد که در آن هیچ محدودیتی برای قربانی کردن وجود ندارد و آن‌ها انسان‌ها را برای خدای خود «شیوا» (Shiva) قربانی می‌کنند و گوشت انسان‌ها را می‌خورند. اگر به مثال داعش برگردیم، ممکن است به دلایلی اخلاقی افراد تمایلی به فهم داعش نداشته باشند. ما عملی مانند کشتن دیگر انسان‌ها را بی‌ارزش می‌دانیم و نمی‌خواهیم که دستگاه ارزشی خود را نادیده بگیریم و ساختار آن‌ها را دریافت کنیم؛ اما همان‌طور که ما قادر به فهم آن‌ها نیستیم، افراد بسیاری با عقاید متفاوت در سراسر جهان قادر به فهم آن‌ها بوده‌اند و به گروه‌های این چنینی پیوستند.

۴. نتیجه‌گیری

برای فهمیدن اعمال دیگر انسان‌ها، نیاز به دریافت قصد و نیت آن‌ها داریم. استفان گریم، مثالی از گوردون را مطرح می‌کند و برای حل مسئله، دو نوع فهم به ترتیب (فهم-به-متاب-دریافت-ساختار) و (فهم-به-متاب-مطلوب-قلمداد-کردن) را معرفی می‌کند. گریم معتقد است، با دریافت اهداف خاص شخص فهم‌شونده به عنوان عملی مطلوب، به‌نوعی فهم عمیق‌تر دست خواهیم یافت. بدین ترتیب دو قرائت متفاوت از سخن گریم را تفسیر کردیم و نشان دادیم، دریافت ساختار هرچند شرطی لازم است و در یک سطح اولیه به فهم منجر می‌شود، اما برای رسیدن به سطح عمیق‌تری از فهم کافی نیست. به عبارت دیگر، به‌جز دریافت ساختار (که شرط لازم است)، وجود خصلت مطلوب‌بودن هدف نیز باید مهیا باشد تا شرط کافی را برای رسیدن به فهم ایجاد کند. مثال‌هایی را مطرح کردیم و نشان دادیم در رابطه با ایده گریم ابهاماتی

«فهم» در علوم انسانی و علوم طبیعی با ... (پریسا ساعتچی فرد و کیوان الستی) ۱۱۳

وجود دارد، از جمله اینکه با توجه به مفهوم «قصد نزدیک» و «قصد دور» به سختی می‌توان شرایطی را تصور کرد که قصدی به‌طور مطلق مطلوب در پس یک عمل وجود نداشته باشد. از طرفی با توجه به مثال داعش، اینکه هدف آن‌ها در یک سطح خاص، مطلوب است برای دستیابی من به فهم از دیگران، کفایت نمی‌کند. صورت جایگزین، نقش عامل را، در فرایند فهم پررنگ می‌کند و نشان می‌دهد انتخاب عامل فهم‌کننده در تحقق فهم یک کنش دارای اهمیت است. برای پاسخ به سؤال «چرا این هدف برای شخص مقابل ارزشمند است؟» می‌توان گفت: ساختار منسجمی از حالت‌های ذهنی وجود دارد که مطلوب بودن این هدف را برای طرف مقابل توجیه می‌کند و من باور دارم اگر به‌جای او بودم می‌توانستم مطلوب بودن هدف آن عمل را بفهمم. هرچند من تلاشی برای دریافت ساختار ذهنی شخص نمی‌کنم. این نوعی از «فهم» خواهد بود که پیش از دریافت ساختار اتفاق می‌افتد. اگر من باور نداشته باشم که با گذاشتن خود در جای دیگری قادر به فهم او خواهم بود این پیش‌فرض از بین می‌رود. بنابراین باور به همدلی در این نوع فهم به ما کمک خواهد کرد. در جهان دموکراتیک (Democratic) امروز، باور و تمایل به فهمیدن، نگرش مهمی است. شخصی که یک تصور دموکراتیک نسبت به جهان دارد، ممکن است در زندگی روزمره‌ی خود پیوسته در حال دریافت ساختار و یا بررسی ارزشمندی اهداف کنش‌ها نباشد، اما دست‌کم این تصور را دارد که دیگر انسان‌ها که شرایط خاصی دارند به نحوی قابل فهم هستند. او مکانیزمی را به نام همدلی می‌شناسد که به او کمک می‌کند تا در صورت تمایل، اعمال این افراد را بفهمد و این تمایل و خواست عامل، نیز در شرایط خاصی وجود دارد. به‌عنوان مثال این شرایط خاص به گونه‌ای باشد که مسبب آسیب، نژادپرستی و ایجاد تضاد در دستگاه فرد نشود.

در این مقاله سعی بر آن بود تا نگاه تازه‌ای بر مفهوم همدلی و نقش آن در دستیابی به فهم اعمال انسان‌ها بیندازد که با رویکرد دیلتای همخوانی بیشتری داشته باشد و همچنین، تمایز میان روش‌شناختی علوم طبیعی و علوم انسانی را نیز حفظ کند. بحث و نظرات متفاوت درباره‌ی مفهوم «فهم» و «همدلی» از گذشته تاکنون بسیار بوده است و کماکان می‌توان بحث‌های بیشتری حول این مفاهیم مطرح کرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای مطالعه بیشتر به صفحات ۶۹-۷۰ لموس مراجعه کنید.

۲. برخلاف عبارتهایی همانند حلال بودن یا شکستنی بودن که استعدادی هستند، مطلوب بودن عملیاتی را نشان نمی‌دهد که نتیجه آن قابل ادراک فیزیکی باشد به عبارت دیگر «مطلوب» قابلیت تحلیل یا عبارتهای استعدادی را ندارد.
۳. روشن است که اگر مطلوب بودن، ارزشی عمومی و در نتیجه توسط همه قابل دریافت باشد پس باید برای فهم‌کننده و فهم‌شونده نیز دریافت شود. لذا می‌توان مطلوب بودن را با عبارت از «مطلوب بودن برای فرد ایکس» نیز نشان داد.
۴. دریافت کامل و منسجم ساختار حالات ذهنی این افراد نیز ممکن است کمکی به فهم اقداماتشان نکند چرا که با تشخیص ساختار حالت‌های ذهنی و اعمال این افراد؛ ساختار دچار نوعی شکست انسجام خواهد شد زیرا میل به زیاد غذا خوردن با میل به کاهش وزن هماهنگی ندارد. گاهی میان ساختارهای ذهنی شامل باورها، امیال تا حالتی همانند قصد، فاصله‌ای وجود دارد. عملی که انجام می‌شود اشاره به قصدی دارد اما ممکن است قصد بلافاصله با باورها و میل‌ها هماهنگی و سازگاری نداشته باشد (رویکردی که به آن «برون‌گرایی» گفته می‌شود) نشان از این دارد که ممکن است از خواسته‌ها تا عمل (به واسطه‌ی کمبود اراده) فاصله‌ای وجود داشته باشد. من ممکن است دلایل قوی‌ای برای اهمیت بیدار شدن صبح زود داشته باشم اما این توجیه هیچ‌گاه به عمل منجر نشود. مطابق ملاک ارائه شده، اعمال این افراد فهمیده نشده است هرچند (حتی در این مورد نیز) در مواجهه با این افراد به طور شهودی می‌دانیم (که در صورتی که تمایلی وجود داشته باشد) می‌توانیم عمل آن‌ها را بفهمیم.
۵. دلتای فهم را فرایندی می‌داند که ما چیزی درونی را به واسطه‌ی نشانه‌های بیرونی موجود، می‌شناسیم. اگر آن امر بیرونی را که می‌شناسیم مشترک بین انسان‌ها باشد «فهم ابتدایی» و اگر منحصر به فرد باشد «فهم عالی» نام دارد. دوگانه‌ی دلتای شامل فهم ابتدایی و فهم عالی است.
۶. رابطه‌ی میان قابل فهم بودن و ارزش مشترک، مشابه رابطه‌ی میان صادق بودن و معنادار بودن (در فلسفه زبان) است. در تعبیر عمل‌گرایانه از عبارتهای، گاهی زمانی که کاربر زبان عبارتهای (حتی دارای سوژه ناموجود) «مثل پادشاه فرانسه کچل است» را صادق فرض می‌کند آن‌گاه کلمات آن (به‌نحو عمل‌گرایانه) معنا و ارجاعات متناسبی پیدا خواهند کرد.
۷. دست‌کم این نوع خاص از فهم

کتاب‌نامه

- Alvarez, Maria. (2017). Reasons for Action: Justification, Motivation, Explanation, The Stanford Encyclopedia of Philosophy Edward N. Zalta (ed.),
URL=<https://plato.stanford.edu/archives/win2017/entries/reasons-just-vs-expl/>

- Carbonell, F. M. (2021). On understanding people, structure, desires, and ourselves. *Cinta de Moebio: Revista Electrónica de Epistemología de Ciencias Sociales*, (72), 2.
- Dilthey, W. (1883). *Introduction to the human sciences*. (Vol. 1). Princeton University Press.
- Gordon, Robert. (2000). *Simulation and the Explanation of Action*. In *Empathy and Agency: The Problem of Understanding in the Human Sciences*. Eds. Hans, Kogler and Karsten, Stueber. Boulder, CO: Westview Press.
- Grimm, S.R.(2016). *How Understanding People Differs From Understanding the Natural World. Philosophical Issues*.
- Kitcher, P. (2001). *Science, truth, and democracy*. Oxford University Press. Michlemayr, M. (2002). *Simulation Theory versus Theory Theory*.
- Lemos, N. (2007). *An Introduction to the Theory of Knowledge, Contents*.
- Ricoeur, P. (1990). *Hermeneutics and the Human Sciences*, Trans. By John Thompson, Cambridge: Cambridge University Press.
- Rickert, H.(1902). *The limits of concept formation in natural science: A logical introduction to the historical sciences in in The Neo-Kantian Reader chapter22*, edited by Sebastian Luft, Routledge, Year: 2015 (2015),
- Schmidt, Lawrence. K. (2014). *Understanding Hermeneutics*. Routledge.
- Weber, M. (1949). *Methodology of social sciences*. Routledge.
- Windelband, W. (1894). *History and natural science*. in *The Neo-Kantian Reader*, edited by Luft, S., & trans. Duncan, A. (2015)